**برگرفته از کتاب: « فرار از زندان» از امیرحسین احمدیان**

**زندان ساری**

سازمان اداری زندان سارى از يك رييس، یک معاون، دو افسر داخلى، يك افسر دفترى و حدود سى و پنج پاسبان تشکیل می شد. من و يك افسر ديگر به عنوان افسران داخلى زندان هر كدام شيفت هاى بيست و چهار ساعته داشتيم، برهمین اساس باید یک شبانه روز در میان، در آنجا به سر می بردم. زندان داراى دو بند مردان، يك بند زنان و يك بند نوجوانان بود، زندانيان سياسى را كه برخی اوقات به آنجا منتقل می کردند، در بند خاص نوجوانان نگه مى داشتند. پس از واقعه سياهكل كه فضای استان هاى شمالى كشور تا حدود زیادی سياسى و به تبع آن پليسى شد، تعداد زندانيان سياسى در آنجا بیشتر گردید. این زندانیان معمولاً محکومیت های کوتاه مدت داشتند و زمان اسارت آنها طولانی نبود. پس از دستگيرى دو برادر مفتاحى (اعضای سازمان چریک های فدایی خلق ایران، عباس و اسد الله مفتاحی که در یازده اسفند ۱۳۵۰ به همراه عده ای دیگر از یارانشان اعدام شدند) كه اهل سارى بودند، يك شب بسيارى از نيروهاى ساواك به خانه هاى برخی اقوام و آشنايان آن ها یورش بردند. اين واقعه به گونه ای وسیع در شهر سر و صدا راه انداخت و بر جو پليسى ساری افزود.

در زندان می کوشیدم تا با زندانیان و پاسبانان «عادلانه» رفتار کنم و با آنها رفتاری خوب و احترم آمیز داشته باشم. این برخوردها پژواک مناسب خود را پیدا کرد. زندانيان و پاسبان ها هم كم كم با من دوست شدند و احساس صمیمت کردند. از اینکه نسبت به زندانیان تبعیض روا گردد، به شدت نفرت داشتم و در این مورد سخت ترین واکنش ها را نشان می دادم. به ياد دارم كه دو وكيل دادگسترى در آنجا زندانى بودند. آنها به دلیل موقعیتشان بر پایه توصیه رییس پلیس مازندران، در قیاس با سایر زندانیان، از امکانات و تسهیلات بیشتری بهره مند می شدند. به طور مثال هواخوری اختصاصی داشتند، تخلفاتشان بدون بررسی باقی می ماند. حاضر به رفتن پیش سلمانی و اصلاح موی سر خود نمی شدند، این کار را دون شأن خود می دانستند و می خواستند که حتما آرایشگر برایشان اعزام شود! من بلافاصله همه این امتیازات را لغو کردم. حتی گفتم موی سرشان را هم بتراشند. اين كارها باعث محبوبيت نسبى من در ميان زندانيانی شد كه اغلب از افراد فقير و فرودست جامعه بودند. در همین جا در ميان زندانيان سياسى، معلم ادبيات دوران دبيرستان خود را دیدم. فردى روشنفكر و بسيار محبوب که با بحث و جدل هاى منطقى و دلپذير خود در كلاس موجب آگاهى بيشتر ما مى شد، حضور وى در آنجا به عنوان زندانى سياسى، فردی كه من در خوبى و درستكارى و انسانیت وى هیچ شكى نداشتم، موجب شد كه باز هم بيشتر از پيش به رژیم نفرت پیدا کنم و فشار هولناک اختناق و کشتار و بگیر و ببند بر انسان های آزادیخواه و منتقد و معترض را درک نمایم.

مورد ديگر، فردى بود به نام رضا قريشى لنگرودى كه بعدها از افراد مركزيت گروه "رزمندگان آزادى طبقه كارگر" شد. وى را نيز به عنوان زندانى سياسى به آنجا منتقل كرده بودند. او فردى آگاه بود و با زندانيان بسیار انسانی و خوب رفتار می کرد. به همین خاطر در میان آنها محبوبیت زیادی داشت. من با توجه به موقعيتم امکان این را نداشتم که زیاد به وی نزدیک گردم. اما همواره مراقب ایمنی و آسایش نسبی او بودم. برخى از زندانيان به من اطلاع دادند كه قرار است در حمام زندان او را با تيغ يا وسیله تیز دیگری زخمى كنند، يا بكشند، اين مسئله باعث شد كه او را خواستم و به وى اطلاع دادم و توانستم با كمك ساير زندانيان از خطر احتمالی که در کمینش بود جلوگيرى كنم. اصل ماجرا چه بود ندانستم اما به هر حال اين واقعه به خوبى تمام شد و وى با خاطره اى خوش از اين رفتارم به تهران منتقل گردید. سالها بعد در زمانى كه گروه نبرد و رزمندگان در صدد اتحاد با هم بودند من و ناصر پایدار با مرکزیت رزمندگان، گفتگوهايى داشتيم كه بخاطر رعايت مسائل امنيتى از پشت پرده انجام مى شد. در آنجا قریشی هم حضور داشت. او پس از چندى صداى مرا شناخت و به من آشنايى داد و گفت كه وى همان زندانى سياسى زندان سارى بوده است. از ديدار دوباره او بسيار خوشحال شدم، متاسفانه اين رفيق مدتى بعد دستگير شد و سرانجام در كشتار شهريور سال 1367 به دست رژيم جمهورى اسلامى كشته شد.

**انتقال تقی شهرام و حسین عزتی کمره ای به زندان ساری**

پس از انتقال قریشی به بند سیاسی زندان قصر، او در آنجا با تقى شهرام آشنا مى شود. در همان روزها رژیم تصمیم داشته است که شهرام را به دلیل پاره ای فعالیت های سیاسی درون زندان و به عنوان مجازات برای این فعالیت ها همراه با حسین عزتی کمره ای روانه زندان ساری سازد. قریشی با آنها گفتگو می کند و در باره وضعیت زندان سارى، موقعيت من، واقعه اى كه قرار بود برايش رخ دهد و بالاخره نقشی که من ایفا کرده بودم برایشان توضیح می دهد در واقع آنها را نسبت به من مطمئن می کند. اين مسائل را بعدها شهرام و عزتى برايم تعریف کردند.از سوى ديگر ابوذر ورداسپى كه از جوانان روشنفكر شهر ما و هوادار مجاهدين بود - البته كسى در آن زمان نمى دانست - متوجه انتقال دو تن از زندانيان سياسى به زندان سارى مى شود و از برادران من در تهران مى خواهد تا به من بگويند كه هواى آنها را داشته باشم. در نتيجه هم من و هم شهرام و عزتى از سوى افراد مورد اعتماد نسبت به يكديگر كمى آشنا و مطمئن شده بوديم. پيش از انتقال شهرام و عزتى به آنجا، از سوى ساواك نامه كاملا محرمانه اى رسید. در نامه تأکید شده بود كه از تماس با اين افراد پرهيز كنيم و به شدت مراقب آنها باشيم، چرا كه افراد بسيار خطرناكى هستند! در هر حال بعد از آمدن این دو نفر به سارى رابطه من با آنان بسيار گرم و صمیمی شد. احساس کردم که آنها را مثل برادران خودم كه آنها نیز جوان و دانشجو بودند دوست دارم. عملاً هم فرقی میان آنها نمی گذاشتم. یادآوری کنم محمد تقى شهرام و حسين عزتى كمره اى به صورت دقیق تر در اواخر آبان ماه 1351 و حدود پنج ماه پيش از فرار ما در 14 ارديبهشت 1352 به زندان سارى منتقل گردیدند.

در دورانى كه در زندان كار مى كردم، اندک، اندک دریافتم که اوضاع روحى من اسیر تلاطم است و این تلاطم مدام رو به وخامت می رود. ديگر نمى توانستم راحت بخوابم. ديدن آن همه بی عدالتی، ستم و جنایت، کوه گرفتارى های تکان دهنده توده های مردم. مشاهده شدیدترین شکل این بدبختی ها در زندان دقیقه ای مرا آرام نمی نهادند. انسانهایی که شبانه روز کار می کنند و با این وجود گرسنگی می کشند، هیچ چیز ندارند، از حداقل خورد و خوراک و پوشاک و دارو و درمان بی بهره اند. هر فریاد اعتراض آنها در گلو خفه می شود. راهی زندان می گردند، شکنجه می شوند و در مقابل جوخه اعدام قرار می گیرند. این ها کل این بلیه ها را تحمل می کنند و در عوض سرمایه داران هر روز بر سرمایه خود می افزایند. فربه تر و فربه تر می شوند. کوه سرمایه های آنها سر به آسمان می ساید و رفاه و ثروت و امکاناتشان هر روز افزون تر می گردد. به تمامی این مسائل فکر می کردم و رژیم شاه را پاسدار کل این بربریت ها، جنایات و بدبختی ها به حساب می آوردم. دیگر هیچ گاه راحت نبودم و همیشه درد می کشیدم وضعیت روانی خود را با برادرم که مهندس بود در میان نهادم. او به من توصیه کرد که از اداره پلیس استعفا دهم و برای اینکه کار دیگری پیدا کنم اول شروع به خواندن ریاضی و زبان نمایم تا برای کنکور در یک رشته دانشگاهی دیگر آماده شوم. همزمان به دکتر زندان مراجعه نمودم. او پس از شنیدن حرفهایم و تعمق در وضعیت روحی که داشتم به من توصیه نمود که حتما به یک دکتر روانکاو مراجعه کنم. دکتر زندان اظهار داشت که دوستی در تهران دارد. او پزشک روانکاو است. می توانم به وی رجوع نمایم. متاسفانه وقتى كه كسى در نيروهاى نظامى و انتظامى مشغول به كار مى شود بسيار مشكل است كه از آن بيرون بيايد، در نتيجه تصميم گرفتم با خواندن درس و شرکت مجدد در کنکور، در رشته دیگری تحصیل کنم و شغل خودم را عوض نمایم، براى همين به خواندن انگليسى و رياضيات پرداختم. در اين دوره كتابخوان هم شده بودم، از جمله کتابهایی که خواندم و بر من تأثیر زیادی گذاشتند. بینوایان اثر ویکتورهوگو بود. برادرانم برايم كتاب هاى صمد بهرنگى و نوشته های دكتر شريعتى را مى فرستادند، آنها چندان هم سياسى نبودند اما به این گونه آثار رغبت نشان می دادند.

يك روز من شهرام و عزتى را به دفترم بردم. آنها در آنجا كتابهای من و بريده هاى روزنامه را كه در باره مبارزين سياسى، درگيرىها، دستگيریها و كشته شدن مبارزین بود و گرد کرده بودم، ديدند. فوری بريده هاى روزنامه ها را جمع كردند. مخاطرات این کار را برایم تشریح نمودند، بعد هم همه آنها را ريز ريز كرده و با خود بردند كه نابود كنند. در واقع با اين كار، موجب رفع یک خطر جدی هر چند احتمالى از سر من شدند. اقدام آنها برایم بسیار قابل تعمق بود. آنها علیه رژیم شاه می جنگیدند و در این راه کشته می شدند. من نیز تا آن لحظه هنوز زندانبان این رژیم بودم. اما آنها درک می کردند که از جنس خودشان هستم. هیچ همگنی با صاحبان قدرت و سرمایه ندارم. در جستجوی اشتغال و امرار معاش وارد این باتلاق شده ام. بر همین اساس به نجات من نیز همان گونه فکر می کردند که نجات رفقای خود. احساس کردم که چه قدر انسانی می اندیشند و این برای من که شیفته رفتار انسانی بودم اهمیت بسیار داشت.

مشاهده روزنامه ها توسط یک مأمور نامطمئن می توانست برای من درسرساز شود، از اين پس ما به هم بيشتر اعتماد كرديم و رفته رفته رابطه فیمابین شكلى صميمى به خود گرفت. چرا من این کتاب ها و بریده های روزنامه ها را در اتاق کار خود جمع و نگهداری می کردم، چرا به مخاطرات جدی این کار فکر نمی نمودم، دلیلش را باید در وضعیت خاص روحی آن روزهایم جستجو نمود. من از همه شرایط، اوضاع روز و آنچه بر سر انسان ها می آمد به شدت ناراحت و عاصی بودم. حالت روحی کاملا معترض و ناراضی و عصیان زده داشتم. در چنین وضعی معمولا آدم ها به اینکه چه خطراتی در انتظارشان است و اینکه بر سرشان چه خواهد آمد زیاد فکر نمی کنند.

روابط ما هر روز صمیمانه تر و رفیقانه تر شد. کارهایی که من در زندان انجام می دادم، برخوردهای خوبی که با زندانیان و پاسبانها داشتم، تنفر من از تبعیضات ناروای جاری و حاکم در زندان بر اعتماد هر چه بیشتر آنها به من افزود. پس از مدتی دو طرف احساس صمیمت بسیار می کردیم. زمان زیادی نگذشت که قصد خود در مورد خواندن ریاضی و زبان انگلیسی، تلاش برای قبول شدن در یک رشته دانشگاهی دیگر و بالاخره بیرون آمدن از شهربانی و پیدا کردن یک کار جدید را با شهرام و عزتی در میان نهادم. گفتم که می خواهم پیش آنها ریاضی بخوانم. این کار شک مأموران، درجه داران و مسئولان زندان را بر نمی انگیخت زیرا آن ها همگی می دانستند که مشغول خواندن درس برای شرکت در کنکور هستم. کار را شروع کردیم و این درس خواندن باز هم عملا به یک پروسه تعمیق آشنایی و کسب اعتماد هر چه افزون تر و محکم تر به هم دیگر بدل شد. تقی شهرام فارغ التحصیل رشته ریاضی دانشگاه تهران و عزتی شاگرد اول «دانشگاه صنعتی آریامهر» (شریف امروز) بود. روزی از آنها پرسیدم كه چرا با توجه به تحصيلات دانشگاهى و آينده به ظاهر درخشان در يافتن شغل هاى خوب و پر درآمد، به مبارزه سياسى و تحمل عواقب سخت آن روى آورده اند؟ اين مسأله واقعا براى من تعجب انگيز بود، مرا بسیار به فكر وا می داشت و در نهايت بر پيوستن من به جنبش تأثیر بارز داشت. در همین گفت و شنودها، هر دوتای آنها سعی کردند تا برای من روشن سازند كه تغییر کار مشکلم را حل نخواهد کرد، گفتند که هيچ راه فرارى در پیش نیست، زيرا كه در جاهاى ديگر نيز به همين معضلات بر خواهم خورد. آنها كم كم به من فهماندند كه «خانه از پای بست ویران است» سيستم از بنيان خراب است. پاسخ من این بود که به راستی فکر، جسارت، گذشت و انسان دوستی آنها را ارج می گذارم.

قبلا گفتم که به علت روحيه معترضانه اين دو و افرادى ديگر در زندان قصر، رژيم تعدادى از آنان را به شهرهاى مختلف تبعيد كرده بود. در همین رابطه شهرام و عزتى را نيز به سارى فرستاده بودند. مديریت زندان از حضور زندانیان سیاسی در بند عمومى و زندگى با ساير زندانيان جلوگيرى می کرد تا مانع تاثير گذاری آنها بر زندانيان عادى شود. بنابراین شهرام و عزتى را در بند نوجوانان كه جمعيتى حدود بيست نفر داشت، جاى دادند. من از تاثير آن دو بر زندانيان نوجوان چيز خاصی به ياد ندارم اما احتمال اين كه در آنجا كار فكرى و آگاهگرانه مى كردند زياد است. هر چند که ساخت و ساز و وضعیت زندان شکلی بود كه عملا از تماس با زندانيان ديگر محروم بودند و تنها در غذاخورى زندان ممكن بود افراد ديگر را ببينند، زمانی که البته طول آن كوتاه بود. افسران و كادر نگهبانى زندان سارى با وجودى كه روحيه ضد مردمى نداشتند، از تماس این دوستان با ديگر زندانيان جلوگيرى مى كردند. با این وجود در تمام طول مدتى كه آنها در آنجا بودند هيچ پاسبان، گروهبان و يا افسرى به آن ها، هیچ بى احترامى و توهين نكرد و البته خود این رفقا هم به هیچ وجه اجازه اين كار را نمى دادند.

مدير زندان فردى با مطالعه بود، معاون وى نيز اهل تهران بود و فردى افتاده و مهربان به نظر می رسید. او وقتى متوجه جلسات درسى اين دو با من شد، به ديگران گفته بود كه " نكند آنها بالاخره به قلب احمدیان نفوذ كنند". مديريت زندان هم از درگيرى و ايجاد نارضايتى در زندان پرهيز داشت. شهرام و عزتی باعث تغيير و تحول عمده اى در روحيه من و شايد زندانيان اطراف خود شده بودند. بر خلاف روال كار در زندان سارى اين دو رفیق خواسته هاى رفاهی را مطالبه مى كردند و در صورت عدم تامين آن از سوى مديريت زندان به شدت اعتراض مى نمودند. کاری كه در آنجا بسيار تازگى داشت. آنها افرادى مصمم و پيگير و بسيار با اعتماد به نفس بودند. مبارزه آنها برای خواسته هاى رفاهی همچون ملاقات و دارو و درمان و غيره به گوش سايرين مى رسيد. زندانیان دیگر می آموختند که حقوقی دارند و باید به دست آرند. زندانیان سیاسی از جمله شهرام و عزتی در همین راستا از وجهه و اعتبار خاصی برخوردار شده بودند. همه اینها نشان از شخصيت قوي و اراده بسیار محکم آنان می داد. از همه لحاظ افرادى مصمم و پيگير و بسيار با اعتماد به نفس بودند.

خانواده تقى شهرام به ديدارش مى آمدند، من دو بار آنها را ديدم. مادر تقى شهرام، بارها در طى اين مدت چندين ماهه به آنجا آمده بود كه گاه اين ملاقات در شيفت افسر نگهبان ديگر اتفاق مى افتاد. در هر حال من يک بار هم خواهر تقى را ديدم. وى بعدها در جريان دستگيرى شهرام، در دوره حاکمیت رژیم اسلامى تلاش هاى زیادی براى رهايى تقی كرد. من چون در شیفت بيست و چهار ساعته کار می کردم، ترتيب ديدار با اين دو نفر را در شب هنگام و به بهانه درس خواندن مى دادم، كه البته در خلال آن به گفتگوهاى سياسى هم مى پرداختيم و من بيش از پيش از آنها مى آموختم و از هم صحبتى با آنها لذت مى بردم. در ضمن اغلب با لباس شخصى در زندان رفت و آمد مى كردم و سعى داشتم با اغلب زندانيان ديگر هم گفتگو كنم، اين مسئله باعث شده بود كه از نظر امنيتى موجب سوء ظن كسى نشوم. با اكثر افراد چه زندانى و چه پاسبان ها رابطه صميمانه اى برقرار كرده بودم و به اغلب كارها شخصا سركشى مى كردم و با افرادى همچون آشپز و كارگر و غيره صحبت مى نمودم.

تقى شهرام در زندان نماز مى خواند و برخى از اعمال ديگر مذهبى را هم انجام مى داد. حتى بعد از فرار كه ما مدت بسیار كوتاهى با هم بوديم نيز نماز مى خواند و سعى داشت كه نماز خواندن را به من هم ياد دهد. براى من او فردى مذهبى و بسيار آگاه بود. عزتی البته کمونیست و غیرمذهبی بود. آنها هر دو در تحليل مسائل و بحث های سياسى- اجتماعى افرادى آگاه و با مطالعه بودند. تا مدتى حتى بعد از فرار نيز فكر مى كردم كه هر دو آنها با هم هستند، چرا كه در بحث و گفتگوها و همچنين اعتقاد به مبارزه با رژيم و اهدافشان پيش من کاملا يكسان مى نمودند. من البته مى دانستم كه اين دو اتهامات متفاوتى دارند و متعلق به گروه هاى جداگانه ای هستند. به همین خاطر فكر مى كردم كه فقط در زندان با هم همدلی و همسوئی دارند. موضوعی که بعدها بیشتر در باره اش تعمق کردم و رمز و راز آن را متوجه گردیدم. واقعیت آن بود که آن ها اهداف مشترکی داشتند. راه واحدی می رفتند و در این میان باورها و معتقدات نقش چندانی بازی نمی نمود.

**برنامه ریزی و تهیه نقشه فرار**

يكى دو ماه كه از جلسات ما گذشت، احساس کردیم که با هم همراه شده ایم. در نتیجه به اين مى پرداختيم، كه چه كار بايستى بكنيم. در آن زمان به ترور شاه نيز فكر كرديم كه البته پيشنهادش از من بود، اما پس از كمى بحث و بررسی به اين نتيجه رسيدم كه احتمال انجامش زياد نیست. از سوى ديگر شاه كشته شود یا نشود، عواقب آن براى خانواده ها و زندانيان سياسى و كل جنبش مى توانست فاجعه بار و پر خسارت باشد. شاه در آن زمان به رامسر مى آمد و هميشه چند افسر شهربانى سارى براى محافظت از وى به آنجا مى رفتند. من مى توانستم خودم را در اين گروه جاى دهم، از سوى ديگر از افسرانى كه براى محافظت وى به آنجا رفته بودند، شنيدم كه چندين بار شاه از فاصله نزديك براى پياده روى از كنارشان گذشته است، موضوعی که مى توانست ترور او را آسان تر كند. در هر حال اين فكر پس از کمی گفتگو به كنار نهاده شد. شهرام و عزتی در آن روز اين ترور را انجام شدنى و نتيجه بخش نمى دانستند.

پس از چندى طرح فرار از زندان به عنوان يك حركت براى پيوستن آنها به جنبش را مطرح كردم، كه در ابتدا این را هم زياد قابل تحقق نمى دانستند. من البته به آنها گفتم كه مى توانم آن را انجام دهم، ولى آن دو به موفق بودن چنین طرحی باور نداشتند. پس از یک گفتگوی بسیار کلی اولیه، من چندين هفته در منزل بر روی طرح كار كردم و كليه جزييات آن را نوشتم و به بررسى آن پرداختم. زمانى كه در پايان كار، نوشته را در اختيارشان قرار دادم، بسيار متجعب شدند و با مطالعه آن كم و بيش، موفقيتش را پذيرفتند. لازم به توضیح است که مقبولیت نسبی و اولیه طرح به هیچ وجه دلیل بر امیدواری ما به اجرای کاملا موفق آن نمی توانست باشد. پروژه ای چنین پیچیده و آکنده از مخاطرات گوناگون با امکانات بیش از حد محدود ما در یک سوی و تجهیز و تدارک همه جانبه رژیم از سوی دیگر قطعا چشم انداز پیروزی را تا حدود زیادی در ابهام فرو می برد. خطر شکست وجود داشت اما در جریان مبارزه قرار نیست شانس انجام کارها حتما صد در صد باشد تا افراد مبادرت به انجام آن کنند. در همین جا باید نکته ای را به صورت گذرا یادآور شوم. اخیرا در سایت اندیشه و پیکار نوشته ای با عنوان «فرار از زندان، اوضاع سیاسی ایران و مبارزه مسلحانه - مصاحبه با محمد تقی شهرام ۱۳۵۳» درج گردیده است. مسئولان سایت در مقدمه کوتاه خویش بر انتشار مطلب نوشته اند که: ''ازمقدمه ای که در ابتدای اسناِد موجود آمده، برمی آید که مصاحبه ای رادیویی در دو وهله با رفیق محمد تقی شهرام و رفیق امیرحسین احمدیان انجام شده است، ولی متاسفانه ما تنها متن مصاحبۀ رفیق شهرام را در اختیار داریم.'' این ادعا واقعیت ندارد و من شخصا چنین مصاحبه ای را انجام نداده ام. اما مسأله بسیار مهمتر موضوعات زیادی است که رفیق مان شهرام در رابطه با طرح فرار پیش کشیده است. این اظهارات در برخی موارد کاملا نادرست، غیر واقعی و همراه با خیال پردازی های خودستایانه است. در این مورد می توان به تفصیل بحث کرد اما من نیازی به توضیح بیشتر نمی بینم.

شهرام و عزتى، اطلاعات خیلی زيادى در اختيار من نمى گذاشتند چون هنوز به من اعتماد کامل نداشتند. آنها كمى پيش از فرار به من گفتند كه فكر مى كردند كه تمام اين ماجرا مى توانسته يك توطئه ساواك براى كشتن آنها باشد، اما با وجود اين، رأی به احتمال عدم آن مى دهند و تصميم مى گيرند كه در برنامه ریزی و اجرای طرح هر چه فعال تر نظر دهند و کمک كنند. آنها اين احتمال را مى دادند كه جذب من به آنها و اساسا اين تغيير و تحول در من و سرانجام فرار ما مى تواند كلا يك توطئه ساواك براى نفوذ در تشكيلاتشان باشد و در اين مورد بعدها تقى شهرام اين شك و ترديدش را به صراحت بيان كرد و حتى جزوه اى كه چگونگى نفوذ پرويز شهريارى به درون تشكيلات فداييان و يا دلفانى در مجاهدين را تشریح می نمود به من دادند كه بخوانم، به نظر من با توجه به شرایط آن دوران كاملا طبيعى بود و حق داشتند به همه این مسائل بیندیشند.

**تدارک اجرای نقشه فرار**

بالاتر گفتم که طرحی تهیه نمودم و برای تکمیل در اختیار آن دو رفیق قرار دادم. این طرح را روزها به بحث و بررسی گذاشتیم. اشکالات، کاستی ها و موانع سر راه اجرای آن را شور و مشورت کردیم. در تمامی این بالا و پائین کردن ها، طبیعتا من بودم که می بایستی بر روی قابل تحقق بودن و نبودن نقشه ها نظر دهم و این نظر را باز هم مورد کندو کاو و بررسی جمعی قرار دهیم. با جرأت و قاطعیت می توانم بگویم که در این فاصله زمانی تقریبا کل هوش و حواس من چه در محیط کار و چه در خانه بر روی بهترین و موفق ترین شکل اجرای نقشه متمرکز بود. نیاز به گفتن نیست که شهرام و عزتی نیز به لحاظ فکری و چاره جوئی نظری، مدام روی طرح کار می کردند. این کوششها، برنامه ریزیها و بررسی ها هفته ها به طول انجامید و ما نهایتا روی یک طرح دو مرحله ای توافق کردیم. خطوط کلی کار در این دو مرحله عبارت بود از:

مرحله اول: آماده سازی کلیه شرایط برای خروج سه نفری از زندان بدون اینکه هیچ زندانی، هیچ نگهبان، هیچ کارمند یا هیچ کارگر زندان و در یک کلام هیچ فردی متوجه کار ما شود. این، البته جزء بسیار کم اهمیت تر از اجزاء مختلف این مرحله را تشکیل می داد. جزء بس مهم تر و اساسی تر آن بود که باید این بی اطلاع ماندن کامل کل افراد یاد شده، برای یک فاصله زمانی هفت تا هشت ساعته تضمین گردد. تأمین چنین شرایطی و حصول اطمینان به انجام موفق و درست کل این ها واقعا کار بسیار سترگ و به قول معروف نوعی کارستان بود. ببینیم که چه کار کردیم. ارتفاع دیوار پیرامون زندان ساری حدود 11 متر و بلندی 4 برج مراقبت موجود در چهارگوشه آن بالغ بر 25 متر بود. زندان یک در بزرگ آهنی داشت که همیشه مگر در مورد استثنا بسته بود و عبور و مرورها از طریق یک در کوچک تعبیه شده در در بزرگ اصلی انجام می گرفت. 4 نگهبان با تغییر شیفت مقرر و مجهز به سلاح دوربرد در 4 برج کشیک می دادند. در ورودی نیز مدام توسط یک مأمور مسلح کنترل می شد. در فاصله میان این در تا انتهای زندان یک راهرو طولانی وجود داشت که بخش های مختلف زندان در دو سوی آن واقع بودند. سلولی که شهرام و عزتی در آن به سر می بردند در آخرین نقطه راهرو قرار داشت و از آنجا تا در اصلی زندان به وسیله هشت در فرعیِ که مستمرا قفل و دارای نگهبان بودند، از همدیگر جدا می شدند. در توضیح موقعیت داخلی زندان به همین حد بسنده می کنم. به آنچه که محور مهم و تعیین کننده کار در مرحله اول طرح بود یعنی خروج از زندان، مخفی ماندن کامل آن برای مدت هفت تا هشت ساعت از دید یا حیطه فکر و حواس کل زندانیان، عناصر پلیس و کارکنان بپردازم. حاصل گفتگوها و برنامه ریزی های طولانی مدت ما این شد که:

1. به عنوان ممکن سازی راه فرار، در ساعات پیش از شروع عمل، نقشه یک فرار جعلی را به اجراء بگذاریم.

2. بر اساس این نقشه، فردی از بیرون به من زنگ می زد و خبر می داد که بر پایه پاره ای شواهد چند زندانی در تدارک فرار از زندان هستند. (برای این کار من با دوستی صحبت کردم. دوستی که هیچ کلامی از ماجرا نمی دانست. او فقط به من زنگ می زد و پس از یک سلام و علیک کوتاه، مکالمه پایان می یافت.)

3. پیش کشیدن احتمال خطر فرار یک یا چند زندانی به گونه ای باشد که برای زندانبانان و کادر پلیسی زندان کاملا مقبول به نظر آید،

4. اطلاعات خویش در مورد کانون وقوع خطر احتمالی را با تیم کشیک در میان نهم.

5. این اطلاعات موجه باشد و مایه تردید کادر پلیس زندان نشود.

6. کانون خطر احتمالی دقیقا اهداف اجرای نقشه ما را پاسخگو شود، یعنی بتوان همه افکار را متوجه آن نقطه ساخت و از جاهای دیگر غافل کرد.

7. کل نیروهای پلیس را از همه برج ها و بخش های مختلف زندان جمع آوری و در آن نقطه متمرکز نمود.

8. همه این مسائل باید با حداکثر دقت و پختگی انجام می گرفت. در همین رابطه من از پیش، دور از چشم همه، مقداری ابزار کار، از جمله چند چاقو و یک اره آهن بر را در نقطه پوشیده ای از ساختمان زندانیان عادی جاسازی کرده بودم. در این بخش دو نفر زندانی به سر می بردند که به اتهام قاچاق مواد مخدر حکم اعدام گرفته بودند. حادثه ای که سوژه ای مناسب می شد تا ما همین جا را به عنوان کانون احتمالی فرار و برای جمع کردن کل نیروهای پلیس و زندانبان انتخاب کنیم.

موارد بالا همگی اجزاء مرحله نخست طرح بودند که ما به ساعات اجرای آنها نزدیک می شدیم. عقربه های زمان به سرعت جلو می رفتند. تلفن از پیش طراحی شده من زنگ خورد. ترتیبی داده بودم که وقت تلفن عده ای از عناصر اصلی کادر زندان در دفتر کارم یا در آن حوالی جمع باشند. با پایان مکالمه، من قیافه ای بسیار ناراحت، متشنج و مضطرب به خود گرفتم. آنسان که همه فکر می کردند خبر بسیار آزار دهنده و مهمی دریافت شده است. همه کنجکاو شدند و به پرس و جو پرداختند. شروع به راه رفتن کردم. سیگاری را آتش زدم و تند، تند قدم بر می داشتم. چهره ای خشمناک و عمیقا نگران از خود نشان دادم. چند نفر جلو آمدند و از ماجرا پرسیدند. چند دقیقه ای آنها را در انتظار نگه داشتم و سرانجام زبان باز نمودم و شروع به گفتن کردم. با همان حالت بسیار نگران و البته بسیار مصمم گفتم که طرح توطئه ای بزرگ علیه ما در جریان است. چند زندانی نقشه فرار کشیده اند و از خارج تمامی امکانات لازم را برای فرار دریافت کرده اند. این توطئه باید به دست ما خنثی گردد. همه به سرعت برق و با حداکثر کنجکاوی گفتند که چه باید بکنیم و من از اینجا شروع به اجرای واقعی فاز اول طرح نمودم

عده ای از کادر زندان را صدا زدم و دستور جستجو دادم. با سرعت همه جا را نظر انداختیم. به همه بندها سر زدیم. در هر بند همه جاها را زیر و رو کردیم. در بند زندانیان عادی همه جا را گشتیم و در انتهای کل این جستجوها همراه با چند مأمور به نقطه اختفای ابزار کار رسیدیم. همان ابزاری که خودم با رعایت تمامی جوانب لازم در آنجا قرار داده بودم. وقتی چشم پلیس ها به اره آهن بر، چاقوها و وسائل دیگر افتاد. همگی جا خوردند و یقین کردند که راستی، راستی نقشه فرار چند زندانی عادی در پیش است. آنان همگی گزارش دریافت شده از سوی من را واقعی تلقی کردند. تا اینجا همه چیز خوب پیش رفته بود.

در گام بعد همه را در یک جا جمع نمودم. بر اساس قانون آن روز شهربانی، به عنوان افسر مسئول زندان این حق را داشتم که در صورت بروز رخدادهای مهم و احتمال وقوع خطر، شخصا، بدون نیاز به کسب مجوز از جاهای دیگر، برای مقابله با خطر تصمیم بگیرم. در چنین وضعی کل کادر زندان موظف به اجرای تصمیم می شد. در همین جا یادآوری کنم که زندان سوای من یک افسر کشیک دیگر هم داشت و من از پیش ترتیبی داده بودم که او در شب اجرای فرار در مرخصی باشد. وقتی همه زندانبانان جمع شدند. ماجرای دریافت گزارش و نتیجه تحقیقات را با کل آنها در میان نهادم. حتی نگهبانان چهاربرج مراقبت را پائین آوردم. نگهبان در ورودی زندان را هم فراخواندم. همه اینها را بعلاوه کل پاسبانان یکجا به درون بند زندانیان عادی یا همان نقطه تمرکز اجرای طرح هدایت کردم. در آنجا از افراد خواستم که یکی، یکی، یا چندتا، چندتا در نقاط مختلف بند مستقر شوند و همگی بدون هیچ چون و چرا منتظر رسیدن دستور یا دستورات بعدی از سوی من باشند. پس از این کارها، خود از بند خارج شدم و در بند زندانیان عادی را قفل نمودم.

با اجرای کل اینها، فاز دوم طرح آغاز می گردید. آنچه تا اینجا در برابر ما قرار داشت به صورت زنده و شفاف آن بود که کلیه زندانیان در بندهای خاص خود به سر می برند و در بندها از بیرون قفل است. همه افراد پلیس و کادر زندان و تمامی نگهبانان، حتی آشپزها و خدمه زندان هم در بند زندانیان عمومی اسیر هستند. در این بند قفل است. کلید کل قفل ها هم در اختیار من بود. به این ترتیب و به دنبال همه این کارها من وارد سلول شهرام و عزتی شدم. آنها را آزاد و سه نفری از زندان خارج شدیم. پیش از خروج یادداشت کوتاهی نیز نوشتم و بر روی میز کار خود گذاشتم. محتوای یادداشت این بود « که من می روم تا همراه همرزمان خویش جامعه ای بنا کنیم که در آن هیچ انسانی گرسنه و فرودست نباشد»

با شروع مرحله دوم اجرای طرح باید تلاش می کردیم تا در سریع ترین زمان خود را به تهران برسانیم. یک نکته را فراموش کردم بگویم. اینکه در زمان فرار، طبق قرارمان به اسلحه خانه زندان هم رفتيم، در آنجا بيست اسلحه كمرى روولور، یک دستگاه بیسیم و یک رادیو برداشتیم. تقى با ديدن مقدار زيادى اسلحه برنو و M1 مى خواست كه تعدادى از آنها را هم بردارد، در واقع از ديدن آن همه اسلحه به وجد آمده بود. من كه از وضعيت عدم برنامه ريزى براى نگهدارى آن همه اسلحه اطلاع داشتم، با قاطعيت و عصبانيت مانع کار تقى شدم، حقيقت اين بود كه با وضعيت در حال فرار ما حمل اين اسلحه ها كه هر كدام تقريبا حدود يك متر طول داشتند، اساسا غيرمنطقى و به لحاظ امنيتى درست نبود. دستگاه بيسيم و راديو كه با خود می آوردیم در زمره ابزار اطلاعاتی مهم شهربانى و ساواك بودند، در آن موقع نمی دانستیم که چه قدر برای سازمان مهم می باشند و در خنثی سازی حمله ها و ضربات دشمن تا چه اندازه مشکل گشا هستند. سازمان با تغييراتى كه در این بیسیم و رادیو داد بیشترین نتیجه ها را براى شنود مکالمات نيروهاى ساواك و شهربانى به دست آورد. بسيارى از حركت هاى تهاجمی قوای رژيم را پيشاپيش متوجه شد و آن ها را خنثی کرد. روى بدنه دستگاه نوشته بود كه در اسراييل ساخته شده است. رفقای آگاه به مسائل تکنیکی در تمامی 24 ساعت از این دستگاه استفاده می کردند و از این طریق جان شمار قابل توجهی رفقای چریک را از خطر حتمی نجات دادند.

طبق اطلاعى كه بعدها از يك افسر زندان شنيدم، به دنبال فرار ما از زندان ماموران شيفت در صبح روز بعد، كه به سر كار مى آيند متوجه مى شوند كه در بزرگ زندان باز است و هيچ نگهبانى در سر پست هايش نيست. در حالت عادى، براى عبور از در بزرگ زندان، مراجعه كننده، بايستى در ابتدا، زنگى را به صدا در آورد و سپس مامورى در پشت در و دريچه آن ظاهر شده و در صورت اين كه مراجعه كننده، اجازه داشته باشد در را باز كند. ديوارهاى بلند زندان دور تا دور ساختمان اصلى زندان را با فاصله اى احاطه كرده بودند. در هر حال افراد شيفت بعد، پس از اين كه زنگ مى زنند و كسى جواب نمى دهد، در را هل مى دهند و متوجه باز بودن آن مى شوند. پس از اينكه به درون محوطه زندان وارد مى شوند، متوجه مى گردند كه تمام در هاى ساختمان اصلى زندان قفل شده و هيچ كليدى براى باز كردن آنها نيست و افسران و نگهبانان در محل هاى خود قرار ندارند. در اين ميان هيچكس در برج هاى نگهبانى هم حضور نداشت. ما تمام كليدها را با خود برده بودیم، تمام نگهبانان را با اين بهانه كه قرار است فرار از زندان صورت بگيرد به داخل ساختمان اصلى زندان آورده بودم. در محوطه بين ديوار بيرونى و ساختمان اصلى آن قدر خلوت شده بود که سگهاى ولگرد وارد آنجا شده و پرسه مى زده اند. اتفاقی كه در حالت عادى غير ممكن بود.

افراد شيفت بعد، مى توانستند در اطراف محوطه زندان قدم بزنند و با نگهبانان داخل ساختمان اصلى از طريق پنجره ها صحبت كنند. آنها بلافاصله با مسئولين شهربانى تماس مى گيرند و مامورين شهربانى و ساواك در آنجا حضور مى يابند. عمال رژیم وارد زندان می گردند اما برای ورود به ساختمان اصلى ناتوان می مانند. چاره ای نمی بینند جز آنکه جوشکار بیاورند. از دستگاه جوش و برش استفاده کنند. درها را يكى بعد از ديگرى ببرند و از این طریق وارد محوطه داخل ساختمان اصلی شوند.

همان روز صبح افسران زندان بلافاصله به خانه ما مراجعه مى كنند و سراغ مرا مى گيرند. پدر و مادر من هم از من اظهار بى اطلاعى مى كنند. افسران زندان بدون ایجاد مزاحمت خاصی خانه ما را ترك مى كنند، كمى بعد مامورين ساواك مى آيند و همه اعضاى خانواده جز مادرم را با خود مى برند و مورد بازجويى و شكنجه قرار مى دهند. کاملا قابل انتظار بود كه فرار ما موجب اذيت و آزار افراد خانواده ام توسط عمال رژیم گردد. ساواك حتى برادران دانشجوى مرا در تهران هم دستگير نمود، برادرم که دانشجو و دوست ابوذر ورداسبى بود يك سال و نيم در زندان ماند. همين برادر را همراه برادر دیگرم كه كارگر بود، بسيار شكنجه كردند. اعضاى خانواده ام پس از چند ماه زندان و شكنجه آزاد شدند اما زمان اسارت برادر یک سال و نیم طول کشید. او آن قدر در زندان شكنجه شده و مورد آزار قرار گرفته بود كه قيافه اش شباهتی به روزهای قبل از دستگیری نداشت و افراد محل او را نمى شناختند. وى بعد ها برايم گفت كه در بندى كه بوده است زنده یاد خسرو گلسرخى هم روزهای پیش از اعدام را در همان جا می گذرانده است. گلسرخی به این برادرم کمک بسیاری کرده بود. می کوشیده است تا روحیه اش را تقویت کند، از زندان برای یادگیری و ارتقاء شناخت خود بهره گیرد و به لحاظ امنیتی هشیار باشد و به هر کسی اعتماد ننماید. برادرم همواره خود را مدیون او می دید.

فرار من براى خانواده ام بسيار سنگين بود و آنها هميشه در اضطراب شنيدن خبر دستگيرى و يا كشته شدنم بودند. از چند هفته پيش از فرار، كه طرح آن به تاييد هرسه نفر ما هم رسيده بود، به خانواده ام مى گفتم كه ممكن است در آينده نزديك به ماموريتى بروم و نتوانم به شما اطلاع دهم و يا با شما تماس بگيرم، پيش از اين هم انتقال ناگهانى من از كلانترى به زندان، اين توهم را براى خانواده ام بوجود آورده بود كه بخاطر شغلم، ممكن است يكباره به جايى ديگر منتقل شوم. شب فرار در چهارهم ارديبهشت 1352، كه براى تعويض اتوموبيل به خانه مان رفتيم، از مادرم كه در خانه تنها بود، خداحافظى كردم و گفتم كه ممكن است براى مدتى طولانى آنها را نبينم. مدت ها پس از فرار در سال 1355 و از خارج كشور، براى اولين بار با آنها تلفنى صحبت كردم و خبر سلامتى ام را به آنها دادم. در تمام مدتى كه مخفى بودم، مى دانستم كه تماس گرفتن با خانواده حتى به صورت غير مستقيم نيز موجب گرفتارى آن ها مى شود، اين مهم را، سازمان مدام به من متذكر مى شد. پس از انقلاب هم به خانه پدريم نرفتم و بخاطر تداوم فعاليتم، امكان رفتن به آنجا هيچگاه برايم فراهم نشد. البته مادرم را ديدم، او به من گفت كه همان شب كه از وی خداحافظى مى كردم اين احساس را داشته كه ممكن است هيچگاه ديگر مرا نبيند و اين را صبح روز بعد به پدرم هم گفته بود.

ما تصميم داشتيم كه هر چه زودتر به تهران برسيم و پیش‌بینی همه مسائل را هم كرده بوديم، با وجودى كه آن شب بارانى هم بود اما موفق شديم كه زود برسيم. بعدها فهميديم كه از ساعت هشت صبح در تمام پاسگاه هاى پليس راه، جاده را بسته، جلو اتومبيلها را مى گرفتند و بازرسی می کردند. پس از ورود به تهران در ساعت شش و نيم صبح روز بعد، به محله تهران پارس رسيديم، در اين جا حسين عزتى با برداشتن دو اسلحه كمرى و مقدارى فشنگ از ما جدا شد. حسين عزتى كمره اى، از من و تقى شهرام جوانتر بود. با اين وجود بسيار پر شور، خوش فكر و با نشاط بود. وى همان گونه که قبلا گفتم پیش از دستگیری شاگرد اول دانشگاه صنعتى آريامهر بود و همزمان در دانشكده هنرهاى زيبا نيز تحصيل مى كرد. عزتی پس از فرار موفقیت آمیزمان، به قصد خروج از ايران و رفتن به عراق، در منطقه تهران پارس از ما جدا شد. برای مدتی از او خبر نداشتیم تا اینکه دو ماه بعد در خوزستان، به دست مزدوران رژيم كشته شد. وى فردى بسیار آگاه و دارای سواد سیاسی چشمگیر بود. با روحيه ستيزنده و انقلابى که داشت مى توانست يكى از بهترين مبارزين و اثرگذاران جنبش كمونيستى طبقه کارگر شود. اتفاقی که بدبختانه رخ نداد و در عنفوان جوانى پرپر شد. پدر حسين عزتى معمم بود.